



مرکز خدمات حوزه های علمی
معاونت خانواده و امور فرهنگی

خاطرات رهبر معظم (مد ظله العالی)

"ویژه فرزندان محترم"

خاطرات جوانی و نوجوانی

عرفه‌ای در کنار مادرم

یادم است هنوز بالغ نبودم که اعمال روز عرفه را بجا آوردم. اعمال آن روز، طولانی هم هست - لابد آشنا هستید؛ خیلی از جوانان با آن اعمال آشنا هستند - چند ساعت طول میکشد. اعمال، از بعد از نماز ظهر و عصر شروع میشود و اگر انسان بخواهد به همه آن اعمال برسد، شاید تا نزدیک غروب - روزهای نه چندان بلند - به طول میانجامد.

آن وقت من یادم است که با مادرم - چون مادرم هم خیلی اهل دعا و توجّه و اعمال مستحبّی بود - میرفتیم یک گوشه حیاط که سایه بود - منزل ما حیاط کوچکی داشت - آنجا فرش پهن میکردیم - چون مستحب است که زیر آسمان باشد - هوا گرم بود؛ آن سالهایی که الان در ذهنم مانده، یا تابستان بود، یا شاید پاییز بود، روزها نسبتاً بلند بود. در آن سایه مینشستیم و ساعتهای متمادی، اعمال روز عرفه را انجام میدادیم. هم دعا داشت، هم ذکر و هم نماز. مادرم میخواند، من و بعضی از برادر و خواهرها هم بودند، میخواندیم. دوره جوانی و نوجوانی من این‌گونه بود؛ دوره اُنس با معنویات و با دعا و نیایش.^۱

کمک‌رسانی مردمی در زلزله سال ۴۷ فردوس

مردم [در جریان سیل] واقعاً کمک کردند و ما این را تجربه کردیم؛ حالا هم آقایان اشاره کردید که مردم واقعاً آماده‌اند، واقعاً شور و شوق کمک‌رسانی در مردم وجود دارد؛ این روحیه‌ی بسیج‌شوندگی برای خدمت و کمک، یک چیز فوق‌العاده‌ای است در کشور. این را از سابق بنده تجربه کرده‌ام؛ از همان سالهای اوّلین تجربه‌ی بنده برای کار امداد که سال ۴۷ بود در زلزله‌ی فردوس، که رفتیم و [دیدیم] مردم از اطراف می‌آیند و همین‌طور بی‌دریغ، جنس و پول و امکانات و همه چیز میریزند آنجا. حالا هم همین جور است. در قضایای دیگر هم همین جور بوده و مردم آماده هستند.^۳

تفریح دوران طلبگی

ما متأسفانه سرگرمی‌های خیلی کمی داشتیم؛ این طور سرگرمی‌ها آن وقت نبود، البته پارک بود، ولی کم و خیلی محدود، مثلاً در مشهد فقط یک پارک در داخل شهر بود و محیط‌هایش، محیط‌های خیلی بدی بود. ما هم خانواده‌هایی بودیم که پدر و مادرها مقید بودند، اصلاً نمی‌توانستیم برویم. برای مثال ما در دوره‌ی جوانی،

^۱ گفت‌و شنود با جمعی از جوانان و نوجوانان ۱۴/۱۱/۱۳۷۶

^۲ . <https://farsi.khamenei.ir/audio-content?id=۲۷۷۹۵>

^۳ گزیده‌ای از بیانات در جلسه ویژه بررسی اقدامات و امداد رسانی‌ها در استان‌های سیل‌زده، ۱۳/۰۱/۱۳۹۸

^۴ <https://farsi.khamenei.ir/memory-content?id=۴۴۳۸۵>

امکان این که بتوانیم از این مرکز عمومی تفریحی استفاده کنیم، وجود نداشت؛ بخاطر این که این مراکز، مراکز خوبی نبود، غالباً مراکز آلوده‌ای بود.

دستگاه‌های آن وقت هم مقداری سعی داشتند که مراکز عمومی را آلوده‌ی به شهوات و فساد بکنند؛ این کار تعمداً و با برنامه‌ریزی انجام می‌شد. آن وقت‌ها این را حدس می‌زدیم، بعدها که قراین و اطلاعات بیشتری پیدا کردیم، معلوم شد که واقعاً همین‌طور بوده است؛ یعنی با برنامه‌ریزی، محیط‌های عمومی را فاسد می‌کردند! لذا ما نمی‌توانستیم برویم. بنابراین تفریح‌های آن وقت ما از این قبیل نبود.

تفریح من در محیط طلبگی خودم در دوران جوانی، حضور در جمع طلبه‌ها بود. به مدرسه‌ی خودمان - مدرسه‌ای داشتیم، مدرسه‌ی نواب - می‌رفتیم؛ جوّ طلبه‌ها برای ما جوّ شیرینی بود. طلبه‌ها دور هم جمع می‌شدند، صحبت و گفتگو و تبادل اطلاعات می‌کردند و حرف می‌زدند. محیط مدرسه برای خود طلبه‌ها مثل یک باشگاه محسوب می‌شد؛ در وقت بی‌کاری آن جا دور هم جمع می‌شدند. علاوه بر این، در مشهد، مسجد گوهرشاد هم مجمع خیلی خوبی بود. آن جا هم افراد متدین، طلاب، روحانیون و علما می‌آمدند، می‌نشستند و با هم بحث علمی می‌کردند؛ بعضی هم صحبت‌های دوستانه می‌کردند. تفریح‌های ما این‌ها بود.

البته من از آن وقت، ورزش می‌کردم؛ الان هم ورزش می‌کنم. متأسفانه می‌بینم جوان‌های ما در ورزش، سستی می‌کنند؛ که این خیلی خطاست. آن وقت ما کوه می‌رفتیم، پیاده‌روی‌های طولانی می‌کردیم. من با دوستان خودم، چندبار از کوه‌های اطراف مشهد، همین‌طور کوه به کوه، روستا به روستا، چند شبانه روز حرکت کردیم و راه رفتیم.

از این گونه ورزش‌ها داشتیم. البته این‌ها تفریح‌های سرگرم کننده‌ای بود که خارج از محیط شهر محسوب می‌شد.

حالا که در تهران، این دامنه‌ی زیبای البرز و ارتفاعات به این قشنگی و خوب هست؛ من خودم هفته‌ای چندبار به این ارتفاعات می‌روم. متأسفانه می‌بینم نسبت به جمعیت تهران، کسانی که به این جا می‌آیند و از این محیط بسیار خوب و پاک استفاده می‌کنند، خیلی کم است! تأسف می‌خورم که چرا این جوان‌های ما از این محیط طبیعی و زیبا استفاده نمی‌کنند! اگر آن زمان در مشهد ما چنین کوه‌های نزدیکی وجود داشت - چون ما آن وقت در مشهد، کوه‌های به این خوبی و به این نزدیکی نداشتیم - ما بیشتر هم استفاده می‌کردیم.^{۶.۵}

ماجرای لباس طلبگی رهبر انقلاب

همه می‌دانستند که من بناست طلبه و روحانی شوم. این چیزی بود که پدرم می‌خواست و مادرم به شدت دوست می‌داشت. خود من هم علاقه‌مند بودم؛ یعنی هیچ بی‌علاقه به این مسأله نبودم.

^۵گفت و شنود رهبر انقلاب اسلامی با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^۶. <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

اما این که لباس ما را از اوّل، این لباس قرار دادند، به این نیت نبود؛ به خاطر این بود که پدرم با هر کاری که رضاخان پهلوی کرده بود، مخالف بود - از جمله، اتحاد شکل از لحاظ لباس - و دوست نمی‌داشت همان لباسی را که رضاخان به زور می‌گوید، بپوشیم. می‌دانید که رضاخان، لباس فعلی مردم را که آن زمان لباس فرنگی بود و از اروپا آمده بود، به زور بر مردم تحمیل کرد. ایرانیها لباس خاصی داشتند و همان لباس را می‌پوشیدند. او اجبار کرد که بایستی این‌طور لباس بپوشید؛ این کلاه را سرتان بگذارید!

پدرم این را دوست نمی‌داشت، از این جهت بود که لباس ما را همان لباس معمولی خودش که لباس طلبگی بود، قرار داده بود؛ اما نیت طلبه شدن و روحانی شدن من در ذهنشان بود. هم پدرم می‌خواست، هم مادرم می‌خواست، خود من هم می‌خواستم. من دوست می‌داشتم و از کلاس پنجم دبستان، عملاً درس طلبگی را در داخل مدرسه شروع کردم.

معلمی داشتیم که خودش طلبه بود و سالهای پنجم یا ششم دبستان - به نظرم هر دو سال - معلم کلاس ما بود. او پیشنهاد کرد که به ما درس «جامع‌المقدمات» بدهد. می‌دید که من و یکی، دو نفر از بچه‌ها علاقه‌مندیم و استعدادمان هم خوب بود؛ فکر کرد که به ما درس بدهد، ما هم قبول کردیم.

«جامع‌المقدمات» اوّلین کتابی است که طلبه‌ها می‌خواندند، - هنوز هم معمول است - و مجموعه‌ای از جزوات، یعنی چند کتاب کوچک است. من چند تا از آن کتابهای کوچک را در دبستان خواندم؛ بعد هم که بیرون آمدم، به شدت و با جدّیت و علاقه دنبال کردم.

من بعد از دبستان به دبیرستان نرفتم؛ یعنی دوره دبیرستان را به طور داوطلبانه و به صورت شبانه، خودم می‌خواندم. درس معمولی من طلبگی بود و بعد از دوره دبستان، مدرسه طلبگی رفتم - یعنی از دوازده سالگی به بعد - بنابراین از همان وقتها دیگر من به فکر آینده - به این معنا - بودم؛ یعنی معلوم بود که دیگر بناست طلبه شوم.

البته طلبگی و لباس طلبگی، به‌هیچ‌وجه مانع از کارهای کودکانه آن زمان نبود؛ یعنی هم عمامه سرمان می‌گذاشتیم، هم وقتی می‌خواستیم بازی کنیم، عمامه را در خانه می‌گذاشتیم، به کوچه می‌آمدیم و با همان قبا می‌دویدیم و بازی می‌کردیم - کارهایی که بچه‌ها می‌کنند - وقتی می‌خواستیم با پدرمان به مسجد برویم، باز عمامه را سرمان می‌گذاشتیم و عبا را به دوش می‌انداختیم و با همان وضع و حال و چهره کودکانه به مدرسه می‌رفتیم و می‌آمدیم.^۷

^۷گفت و شنود صمیمانه با جمعی از جوانان و نوجوانان ۱۴/۱۱/۱۳۷۶

^۸ <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

انس با کتاب

من در دوران جوانی زیاد مطالعه می‌کردم. غیر از کتابهای درسی خودمان که مطالعه می‌کردم و می‌خواندم، کتاب تاریخ، کتاب ادبیات، کتاب شعر و کتاب قصه و رمان هم می‌خواندم. به کتاب قصه خیلی علاقه داشتم و خیلی از رمانهای معروف را در دوره نوجوانی خواندم. شعر هم می‌خواندم. من با بسیاری از دیوانهای شعر، در دوره نوجوانی و جوانی آشنا شدم. به کتاب تاریخ علاقه داشتم و چون درس عربی می‌خواندم و با زبان عربی آشنا شده بودم، به حدیث هم علاقه داشتم.

الان احادیثی یادم است که آنها را در دوره نوجوانی خواندم و یادداشت کردم؛ دفتر کوچکی داشتم که یادداشت می‌کردم. احادیثی را که دیروز، یا همین هفته نگاه کرده باشم، یادم نمی‌ماند، مگر این که یادآوری وجود داشته باشد؛ اما آنهایی را که در آن دوره خواندم، کاملاً یادم است. شما هم واقعاً باید قدر بدانید؛ هرچه امروز مطالعه می‌کنید، برایتان می‌ماند و هرگز از ذهنتان زدوده نمی‌شود. دوره نوجوانی برای مطالعه و یاد گرفتن، دوره خیلی خوبی است؛ واقعاً یک دوره طلایی است و با هیچ دوران دیگری قابل مقایسه نیست.

من خیلی کتاب نگاه می‌کردم؛ منزل ما هم کتاب زیاد بود. پدرم کتابخانه خوبی داشت و خیلی از کتابها هم برای من مورد استفاده بود. البته خود ما هم کتاب داشتیم، کرایه هم می‌کردیم. نزدیک منزل ما کتابفروشی کوچکی بود که کتاب، کرایه می‌داد. من رمان و اینها که می‌خواندم، معمولاً از آن جا کرایه می‌کردم.

الان یادم افتاد که به کتابخانه آستان قدس هم مراجعه می‌کردم. آستان قدس هم در مشهد، کتابخانه خیلی خوبی دارد. در دوره اوایل طلبگی - در همان سنین پانزده، شانزده سالگی - به آن جا مراجعه می‌کردم. گاهی روزها آن جا می‌رفتم - نزدیک آستان قدس است - و مشغول مطالعه می‌شدم؛ صدای اذان با بلندگو پخش می‌شد، به قدری غرق مطالعه بودم که صدای اذان را نمی‌شنیدم! خیلی نزدیک بود و صدا خیلی شدید داخل قرائتخانه می‌آمد و ظهر می‌گذشت، بعد از مدتی می‌فهمیدیم که ظهر شده است! با کتاب انس داشتم. البته الان هم که در سنین نزدیک شصت سالگی هستم - همان طور که گفتید بعضی از شما جای فرزند من هستید و بعضی مثل نوه من می‌مانید - از خیلی از نوجوانان بیشتر مطالعه می‌کنم؛ این را هم بدانید.^۹

وقتی که عینکی شدم

باید بگویم اولین مرکز درسی که من رفتم، مدرسه نبود، مکتب بود - در سنین قبل از مدرسه - شاید چهار سال، یا پنج سالم بود که من و برادر بزرگتر از مرا - که از من، سه سال و نیم بزرگتر بود - با هم در مکتب دخترانه گذاشتند؛ یعنی مکتبی که معلمش زن بود و به جز چند نفر پسر، بقیه شاگردان، دختر بودند. البته من خیلی کوچک بودم.

^۹ گفت و شنود صمیمانه با جمعی از جوانان و نوجوانان ۱۴/۱۱/۱۳۷۶

^{۱۰} . <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

تجربه‌ای که از آن زمان می‌توانم به یاد بیاورم این است که بچه را در سنین چهار، پنج سالگی اصلاً نباید به مدرسه و مکتب و غیر آن گذاشت؛ برای این که هیچ فایده‌ای ندارد. من به نظرم می‌رسد که از آن دوره مکتب قبل از مدرسه، هیچ استفاده علمی و درسی نکردم. طبعاً ما را به مکتب فرستاده بودند تا قرآن یاد بگیریم؛ چون در مکتبها معمولاً قرآن درس می‌دادند. آن زمان در مدرسه‌ها قرآن معمول نبود و درس نمی‌دادند.

بد نیست بدانید که من متولد سال ۱۳۱۸ هستم. این دورانی که می‌گویم، مربوط به سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ است - اوایل مکتب رفتن ما - بنابراین یک دوره آن است؛ که اولین روز مکتب اوّل را یادم نیست. پس از مدتی - یکی دو ماه - که در آن مکتب بودیم، ما را از آن مکتب برداشتند و در مکتبی گذاشتند که مردانه بود؛ یعنی معلمش مرد مستنی بود. شاید شما در داستانهای قدیمی، «ملاً مکتبی» خوانده باشید. درست همان ملامکتبی تصویر شده در داستانها و در قصه‌های قدیمی به ما درس می‌داد.

من کوچکترین شاگرد آن مکتب بودم - شاید آن زمان، حدود پنج سالم بود - و چون هم خیلی کوچک بودم، هم سیّد و پسر عالم بودم، آقای «ملامکتبی»، صبحها مرا کنار دست خودش می‌نشاند و پول کمی، مثلاً اسکناس پنج قرانی - آن وقتها اسکناس پنج ریالی بود، اسکناس یک تومانی و دو تومانی بود. شما ندیده‌اید - یا دو تومانی از جیب خود بیرون می‌آورد، به من می‌داد و می‌گفت: تو اینها را به قرآن بمال که برکت پیدا کند! بیچاره دلش را خوش می‌کرد به این که به این ترتیب - مثلاً - پولش برکت پیدا کند؛ چون او و امثال او درآمدی نداشتند.

روز اوّلی که ما را به آن مکتب بردند، به یاد دارم که از نظر من روز بسیار تیره، تاریک، بد و ناخوشایندی بود! پدرم، من و برادر بزرگم را با هم وارد اتاقی کرد که به نظرم خیلی وسیع می‌آمد. البته شاید آن موقع به قدر نصف این اتاق، یا مقداری بیشتر از نصف این اتاق بود؛ اما به چشم کودکی آن روز من، جای خیلی وسیعی می‌آمد و چون پنجره‌هایش شیشه نداشت و از این کاغذهای مومی داشت، تاریک و بد بود. مدتی هم آن جا بودیم.

لیکن روز اوّلی که ما را به دبستان بردند، روز خوبی بود؛ روز شلوغی بود. بچه‌ها بازی می‌کردند، ما هم بازی می‌کردیم. اتاق ما کلاس بسیار بزرگی بود - باز به چشم آن وقت کودکی من - و عده بچه‌های کلاس اوّل، زیاد بودند. حالا که فکر می‌کنم، شاید سی نفر، چهل نفر، بچه‌های کلاس اوّل بودیم. به هر حال و روز پُرشور و پُرشوقی بود و خاطره بدی از آن روز ندارم.

البته چشم من ضعیف بود، هیچ کس هم نمی‌دانست، خودم هم نمی‌دانستم؛ فقط می‌فهمیدم که چیزهایی را درست نمی‌بینم. بعدها چندین سال گذشت و من خودم فهمیدم که چشمهایم ضعیف است؛ پدر و مادرم هم فهمیدند و برایم عینک تهیه کردند. آن زمان - وقتی که من عینکی شدم - گمان می‌کنم حدود سیزده سالم بود؛ لیکن در دوره اوّل مدرسه این نقص کار من بود. قیافه معلم را از دور نمی‌دیدم، تخته سیاه را که روی آن می‌نوشتند، اصلاً نمی‌دیدم و این، مشکلات زیادی را در کار تحصیل من به وجود می‌آورد.

حالا خوشبختانه بچه‌ها در کودکی، فوراً شناسایی می‌شوند و اگر چشمشان ضعیف است، برایشان عینک می‌گیرند و رسیدگی می‌کنند. آن زمان اصلاً این چیزها در مدرسه‌ای معمول نبود.

البته مدرسه ما یک مدرسه به اصطلاح غیر دولتی بود؛ بعلاوه مدرسه دینی بود که معلمین و مدیرانش از افراد بسیار متدین انتخاب شده بودند و با برنامه‌های اندکی دینی‌تر از معمول مدارس آن روز، اداره می‌شد؛ چون آن مدرسه‌ها اصلاً برنامه دینی درستی نداشتند و کسی توجهی و اعتنایی به آن نمی‌کرد.

در مورد معلمین اوّل ما، بله یادم است که مدیر دبستان ما آقای «تدّین» بود که تا چند سال پیش هم زنده بود. من در زمان ریاست جمهوری ارتباطات زیادی با او داشتم. مشهد که می‌رفتم به دیدن ما می‌آمد. پیرمرد شده بود. یک معلم دیگر داشتیم که اسمش آقای «روحانی» بود و الآن نمی‌دانم کجاست. عده‌ای از معلمین را یادم است؛ بله، تا کلاس ششم - دوره دبستان - خیلی از معلمین را دورادور می‌شناختم. متأسفانه الان هیچ کدام را نمی‌دانم کجا هستند. اصلاً زنده‌اند، نیستند و چه می‌کنند؛ لیکن بعد از دوره مدرسه هم با بعضی از آنها ارتباط و آشنایی داشتم.^{۱۱}

شعر گفتن

من در دوره جوانی شعر گفتن را شروع کردم و گاهی شعر می‌گفتم؛ منتها به دلایلی تا سالهای متمادی شعرم را در انجمن ادبی - که آن وقت در مشهد تشکیل میشد و من هم شرکت میکردم - نمیخواندم. حالا عیبی ندارد آن دلایلی را که گفتم به آن دلیل نمیخواندم، بگویم.

علّت این بود که من سابقه زیادی با شعر داشتم، شعر را میشناختم؛ یعنی خوب و بد شعر را میشناختم. در آن انجمن، وقتی که شعری خوانده میشد و اشخاص نامداری هم در آن انجمن بودند - که بعضی از آنها امروز هم هستند، بعضی هم فوت شده‌اند - نقدی که من نسبت به شعر انجام میدادم، نقدی بود که غالباً مورد تأیید و تصدیق حضار - از جمله خود سراینده شعر - قرار میگرفت. وقتی که شعر خودم را، با دید یک نقّاد نگاه میکردم، میدیدم این شعر، مرا را راضی نمیکند؛ لذا نمیخواستم شعرم را بخوانم.

یعنی اگر شعری بود که از شعر آن روز بهتر بود، حتماً میخواندم؛ لیکن مینشستم، فکر میکردم، شعر را میگفتم، مینوشتم و پاکنویس میکردم؛ اما در آن انجمن نمیخواندم. چرا؟ چون سطح آن انجمن به خاطر همین نقدهایی که میشد - از جمله خود من زیاد نقد میکردم - بالاتر از این شعر بود. شاید شعرهایی خوانده میشد که از سطح آن شعر بالاتر نبود؛ اما مورد نقد قرار میگرفت. بهر حال، میتوانم این‌طور بگویم که آن شعر، مرا به عنوان یک ناقد، راضی نمیکرد. اتفاق افتاده بود که در غیر از آن انجمن - انجمنهای دیگری در بعضی از شهرهای

^{۱۱} گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^{۱۲} . <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

دیگر؛ یک شهر از شهرهای معروفِ شعرخیز ایران که حالا نمیخواهم اسم بیاورم - شرکت کرده بودم و آن جا دیدم سطح آن انجمن، سطح نقد انجمن ما را در مشهد ندارد؛ از من شعر خواستند، لذا من خواندم - همان سالهای قدیم- این که میگویم، مربوط به سالهای ۱۳۳۶ و ۳۷ و آن وقتهاست که در حدود سنین بیست، بیست و یک ساله، یا حداکثر بیست و دو ساله بودم. البته این تا سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ - تا آن وقتها - ادامه داشت که بعد دیگر غرق شدن در کارهای مبارزات، ما را از کار شعر به کلی دور کرد؛ انجمن هم دیگر نمیرفتم. به هر حال، آن زمان شعر میگفتم؛ بعد شعر گفتن را رها کردم و نمیگفتم، تا چند سال قبل از این که تصادفاً یک طوری شد که دوباره احساس کردم مایلم گاهی چیزی بر زبان، یا بر ذهن، یا روی کاغذ بیاورم؛ آنها هم در بین مردم پخش نشده است - حالا شما یک بیت را خواندید - از شعرهایی که من گفته‌ام، چند غزل بیشتر در دست مردم نیست؛ نمیدانم شما این را از کجا و از چه کسی شنیده‌اید! این غزلی که مطلعش را خواندید، مال خیلی دور نیست؛ خیال میکنم مربوط به همین سه، چهار سال قبل است.^{۱۳}

توجه به دعا

عرض کنم که من در دوره نوجوانی - یعنی همان دورانی که تازه از دبستان بیرون آمده و طلبه شده بودم - به دعا و توجه و توسل خیلی اهتمام میورزیدم؛ اما این را که چه تصویری از خدا داشتم، الان نمیتوانم چیزی به یاد بیاورم که درباره‌ی خدا چگونه فکر میکردم، کمالین که انسان درباره ذات مقدس پروردگار هم نباید خیلی فکر کند و راجع به ذات مقدس پروردگار، در فکر فرو برود.

وجود خدای متعال، یک وجود بدیهی و روشن و واضحی است که همه وجود یک انسان، به او گواهی میدهد؛ یعنی اگر انسان دچار وسوسه نشود و خودش را در وسوسه‌ها غرق نکند، ذهن انسان، دل و جان انسان به وجود خدا گواهی میدهد. واقعاً وجود خدا حتی به برهان و استدلال، احتیاج ندارد؛ اگر چه برهان و استدلال زیادی هم در مورد وجود پروردگار هست.

آنچه که آن وقت برای من مطرح بود و عملاً وجود داشت، این بود که اهل دعا و ذکر و دعاهای مأثور و اعمالی که وارد شده بود، بودم. مثلاً یادم است هنوز بالغ نبودم که اعمال روز عرفه را بجا آوردم. اعمال آن روز، طولانی هم هست - لابد آشنا هستید؛ خیلی از جوانان با آن اعمال آشنا هستند - چند ساعت طول میکشد. اعمال، از بعد از نماز ظهر و عصر شروع میشود و اگر انسان بخواهد به همه آن اعمال برسد، شاید تا نزدیک غروب - روزهای نه چندان بلند - به طول میانجامد.

آن وقت من یادم است که با مادرم - چون مادرم هم خیلی اهل دعا و توجه و اعمال مستحبتی بود - میرفتم یک گوشه حیاط که سایه بود - منزل ما حیاط کوچکی داشت - آن جا فرش پهن میکردیم - چون مستحب

^{۱۳} گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^{۱۴} . <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

است که زیر آسمان باشد - هوا گرم بود؛ آن سالهایی که الان در ذهنم مانده، یا تابستان بود، یا شاید پاییز بود، روزها نسبتاً بلند بود. در آن سایه مینشستیم و ساعت‌های متمادی، اعمال روز عرفه را انجام میدادیم. هم دعا داشت، هم ذکر و هم نماز. مادرم میخواند، من و بعضی از برادر و خواهرها هم بودند، میخواندیم. دوره جوانی و نوجوانی من این‌گونه بود؛ دوره اُنس با معنویات و با دعا و نیایش.

البته ما آن وقت از یک امتیاز برخوردار بودیم که اگر آن امتیاز، امروز در جوانی باشد، دعا و ذکر و نماز برای او شیرین خواهد بود و مطلقاً خسته کننده نخواهد شد؛ و آن توجه به معانی است. ببینید؛ هر کس که از نماز خسته میشود، یا معنای نماز را نمیداند، یا توجه نمیکند، و آلا اگر کسی معنای نماز را بداند و به نماز هم توجه کند، امکان ندارد از نماز خسته شود؛ اصلاً امکان ندارد.^{۱۵}

خاطرات دوران کودکی

بازی‌های دوران کودکی

در مورد بازی کردن پرسیدند؟ بله، بازی هم می‌کردیم. منتها در کوچه بازی می‌کردیم؛ در خانه جای بازی نداشتیم و بازی‌های آن وقت بچه‌ها فرق می‌کرد. یک مقدار هم بازی‌هایی ورزشی بود؛ مثل والیبال و فوتبال و این‌ها که بازی می‌کردیم. من آن موقع در کوچه، با بچه‌ها والیبال بازی می‌کردیم؛ خیلی هم والیبال را دوست می‌داشتیم. الان هم اگر گاهی بخواهیم ورزش دست جمعی بکنیم - البته با بچه‌های خودم - به والیبال رو می‌آوریم که ورزش خیلی خوبی است.

بازی‌های غیرورزشی آن وقت، «گرگم به هوا» و بازی‌هایی بود که در آن‌ها خیلی معنا و مفهومی نبود؛ یعنی اگر فرض کنی که بعضی از بازی‌ها ممکن است برای بچه‌ها آموزنده باشد و انسان با تفکر، آن‌ها را انتخاب کند، این بازی‌هایی که الان در ذهن من هست، واقعاً این خصوصیت را نداشت؛ ولی بازی و سرگرمی بود.^{۱۶}

خاطره‌ی روز اول مدرسه

روز اولی که مارا به مدرسه بردند، یادم است که از نظر من روزی بسیار تیره، تاریک، بد و ناخوشایند بود! پدرم، من و برادر بزرگم را با هم وارد اتاق بزرگی کرد که به نظر من - آن وقت - خیلی بزرگ بود. البته شاید آن موقع به قدر نصف این اتاق، یا مقداری بیشتر از این اتاق بود؛ اما به چشم کودکی آن روز من، جای خیلی بزرگی می‌آمد. و چون پنجره‌هایش شیشه نداشت و از این کاغذهای مومی داشت، تاریک و بد بود. مدتی هم آن‌جا بودیم.

^{۱۵}گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^{۱۶} <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

^{۱۷}گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

لیکن روز اوّل که ما را دبستان بردند، روز خوبی بود؛ روز شلوغی بود. بچه‌ها بازی می‌کردند، ما هم بازی می‌کردیم. اتاق ما کلاس بزرگی بود - باز به چشم آن وقت کودکی آن موقع من - و عده‌ی بچه‌های کلاس اول، زیاد بود. حالا که فکر می‌کنم، شاید سی نفر، چهل نفر، از بچه‌های کلاس اول بودیم و روز پر شور و پر شوقی بود و خاطره‌ی بدی از آن روز ندارم.^{۱۸، ۱۹}

شعری که از مادر به یادگار ماند

پدر و مادرم، پدر و مادر خیلی خوبی بودند. مادرم یک خانم بسیار فهمیده، باسواد، کتاب‌خوان، دارای ذوق شعری و هنری، حافظ شناس - البته حافظ شناس که می‌گویم، نه به معنای علمی و این‌ها، به معنای مأنوس بودن با دیوان حافظ - با قرآن کاملاً آشنا بود و صدای خوشی هم داشت.

ما وقتی بچه بودیم، همه می‌نشستیم و مادرم قرآن می‌خواند؛ خیلی هم قرآن را شیرین و قشنگ می‌خواند. ماها دورش جمع می‌شدیم و برای ما به مناسبت، آیه‌هایی که در مورد زندگی پیامبران هست، می‌گفت. من خودم اولین‌بار، زندگی حضرت موسی، زندگی حضرت ابراهیم و بعضی پیامبران دیگر را از مادرم - به این مناسبت - شنیدم. قرآن که می‌خواند به این جا که می‌رسید، بنا می‌کرد به شرح دادن.

بعضی از شعرهای حافظ را که الان هنوز یادم است - بعد از نزدیک به سنین شصت سالگی - از شعرهایی است که آن وقت از مادرم شنیدم؛ از جمله این یک بیت یادم است:

سحر چون خسرو خاور غلم در کوهساران زد

به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

غرض، خانمی بود خیلی مهربان، خیلی فهمیده و فرزندانش را هم - البته مثل همه‌ی مادران - دوست می‌داشت و رعایت آن‌ها را می‌کرد. پدرم عالم دینی بود و ملای بزرگی بود. برخلاف مادرم که خیلی گیرا و حراف و خوش برخورد بود، پدرم مرد ساکت و کم حرف بود، که این تاثیرات دوران طولانی طلبگی و تنهایی در گوشه‌ی حجره بود. البته پدرم ترک زبان بود. ما اصلاً تبریزی هستیم؛ یعنی پدرم اهل تبریز و خامنه است. مادرم فارس

^{۱۸}گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^{۱۹} . <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

زبان بود؛ و ما به این ترتیب از بچگی، هم با زبان فارسی، هم با زبان ترکی آشنا شدیم و محیط شلوغی بود، منزل ما هم منزل کوچکی بود. شرایط زندگی، شرایط باز و راحتی نبود.^{۲۰}

وضعیت مالی خانواده در دوران کودکی

ما نان گندم نمی توانستیم بخوریم، نان جو گندم می خوردیم چون نان گندم گران تر بود. البته یک دانه نان گندم می خریدیم برای پدرم فقط، ما نان جو گندم می خوردیم، گاهی هم نان جو ... وضعمان خیلی خوب نبود و اتفاق می افتاد شب‌هایی اتفاق می افتاد در منزل ما که شام نبود. مادرم با زحمت زیادی که حالا بماند آن زحمت چگونه انجام می شد، برای ما شام تهیه می کرد. آن شام هم که تهیه می شد و با زحمت تهیه می شد، نان و کشمش بود.

آن وقت‌ها، از لحاظ مالی در فشار بودیم، یعنی خانواده‌مان، خانواده مرفهی نبود. پدرم یادم هست روحانی معروفی بود، اما خیلی پارسا و گوشه‌گیر بود، لذا زندگی‌مان خیلی به سختی می گذشت. در دوران کودکی با زحمت بسیار، برای ما کفش خریده بود که تنگ بود. پدرم دیگر قادر نبود که این‌ها را عوض بکند یا کفش دیگر بخرد، آمدند گفتند که خوب این کفش‌ها را می شکافیم، اندازه می کنیم و برایش بند می گذاریم. یک عالمه خوشحال شدیم که کفش‌هایمان بندی شد. آمدند شکافتند و بند گذاشتند بعد زشت شد، چون بندهایش خیلی فرق داشت با کفش‌های دیگر، خیلی زشت و ناجور درآمده بود. چقدر غصه خوردیم و خلاصه چاره‌ای نداشتیم.

پنج‌سالگی در مکتب‌خانه!

باید بگویم اولین مرکز درسی که من رفتم، مدرسه نبود، مکتب بود - در سنین قبل از مدرسه - شاید چهار سال یا پنج سالم بود که من و برادر بزرگ‌تر از من را - که از من، سه سال و نیم بزرگ بودند - با هم در مکتب دخترانه گذاشتند؛ یعنی مکتبی که معلمش زن بود و بیشتر دختر بودند، چند نفر پسر بودند. البته من هم خیلی کوچک بودم.

پس از مدتی - یکی، دو ماه - که در آن مکتب بودیم، ما را از آن مکتب برداشتند و در مکتبی گذاشتند که مردانه بود؛ یعنی معلمش مرد مستی بود. شاید شما در این داستان‌های قدیمی، «ملا مکتبی» خوانده باشید؛ درست همان ملای مکتبی تصویر شده در داستان‌ها در قصه‌های قدیمی، ما پیش او درس می خواندیم.

من کوچک‌ترین فرد مکتب آن بودم - شاید آن وقت، حدود پنج سالم بودم - و چون هم خیلی کوچک بودم و هم سید و پسر عالم بودم، این آقای ملا مکتبی، صبح‌ها مرا کنار دستش می‌نشاند و پول کمی، مثلاً اسکناس

^{۲۰}گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^{۲۱} . <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

پنج قرانی - آن وقت‌ها اسکناس پنج ریالی بود. اسکناس یک ریالی و دو ریالی شما ندیده‌اید - یا دو تومانی از جیب خود بیرون می‌آورد، به من می‌داد و می‌گفت: تو این‌ها را به قرآن بمال که برکت پیدا کند^{۲۲}.^{۲۳}

علاقه به درس

دورانه‌های کلاس اول و دوم و سوم را که اصلاً یادم نیست و الان هیچ نمیتوانم قضاوتی بکنم که به چه درسهایی علاقه داشتم؛ لیکن در اواخر دوره دبستان - یعنی کلاس پنجم و ششم - به ریاضی و جغرافیا علاقه داشتم. خیلی به تاریخ علاقه داشتم، به هندسه هم - بخصوص - علاقه داشتم. البته در درسهای دینی هم خیلی خوب بودم؛ قرآن را با صدای بلند میخواندم - قرآن خوان مدرسه بودم - یک کتاب دینی را آن وقت به ما درس میدادند - به نام تعلیمات دینی - برای آن وقتها کتاب خیلی خوبی بود؛ من تگه‌هایی از آن کتاب را که فصل، فصل بود، حفظ میکردم.

در همان دوره آخر دبستان - یعنی کلاس پنجم و ششم - تازه منبر آقای «فلسفی» را از رادیو پخش میکردند که ما از رادیو شنیده بودیم. من تقلید منبر او را - در بچگی - میکردم و به همان سبک، آن بخشهای کتاب دینی را با صدا بلندی و خیلی شمرده، پشت سر هم میخواندم. معلم و پدر و مادرم خیلی خوششان میآمد؛ مرا تشویق میکردند. بله؛ این درسهایی بود که آن زمان دوست میداشتم.^{۲۴}

خواندن گلستان در کودکی

ما دبستان که میرفتیم، یک دبستانی بود که برنامه‌هایش با برنامه‌های متعارف در آموزش و پرورش فرق داشت. در آنجا به ما گلستان درس میدادند. بعضی از عبارات و اشعار گلستان را بنده از آن وقت به یاد دارم. آن وقت که ما گلستان را میخواندیم، معنایش را نمیفهمیدیم؛ بعدها یواش یواش در طول زمان، معنای آن اشعار و آن جملات را فهمیدیم. این خوب است. انسان یک چیزهایی را ممکن است درست نفهمد، لکن این محفوظات برای فعالیت ذهن زمینه درست میکند. محفوظات خوب است؛ اما حفظ‌محوری بد است که محور تلاش، عبارت باشد از حفظ. محور تلاش باید عبارت باشد از فکر، ولو با حفظ هم همراه باشد^{۲۵}.^{۲۶}

^{۲۲}گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^{۲۳}. <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

^{۲۴}گفت و شنود رهبر معظم انقلاب با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۱۴ بهمن ۱۳۷۶

^{۲۵}بیانات در دیدار معلمان استان فارس ۱۳۸۷/۲/۱۲

^{۲۶}. <https://farsi.khamenei.ir/memory-content?id=۲۵۰۰۱>